

جمعه ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۳۲

رفتم حمام، بیرون آمده، صرف نهار کرده، قدری استراحت شد. عصری برخاسته نماز خواندم. اشرف السلطنه آمده اینجا حمام. رفتم اندرون با اشرف السلطنه خداحافظی کرده آمدم بیرون.

شنبه ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۲

صرف نهار کرده مشغول ترتیبات تحویل شدیم. تقویم دو تا است یکی مال مرحوم نجم الدوله که پسرش چاپ می کند و می گویند مرحوم نجم الدوله تا هفت سال استخراج کرده است و گویا بعضی دخل و تصرفات هم کرده، یکی هم مال نجم الملک. اول این ماه را هم مال نجم الدوله یکشنبه نوشته نجم الملک شنبه، اختلاف دارند. باری تقویم نجم الدوله تحویل را این طور نوشته است:

«به زیج هندی ۸ ساعت (و) ۱۹ دقیقه (و) ۵۵ ثانیه از روز گذشته به زیج فرنگی ۸ ساعت (و) ۳۶ دقیقه از روز گذشته.

به زیج الغ بیک ۱۱ ساعت (و) ۱۴ دقیقه از روز گذشته. ولی تقویم نجم الملک از این قرار نوشته است: به زیج هندی ۸ ساعت (و) ۱۸ دقیقه (و) ۴۱ ثانیه.

به زیج فرنگی ۸ ساعت (و) ۲۷ دقیقه (و) ۳۰ ثانیه به زیج الغ بیک ۱۱ ساعت (و) ۱۸ دقیقه (و) ۱۴ ثانیه.

بسم الله الرحمن الرحيم.

داخل در سال بارس ثیل شدیم. امیدوارم انشاء الله تعالی به خواست خدا و توجه ائمه خدا که در این سال خوش بگذرد. خودم، سرکار معزز الملوک، ایران دخت، عزیز اقدس، امیر علی اصغر خان و دوستانم را سپردم به خداوند قادر متعال. باری بعد از فراغت از آداب تحویل، سوار شده رفتیم به حضرت عبدالعظیم

جمعیت زیادی بود از هر قبیل. زیارت کرده، آستانه مقدس را بوسیده، گشایش (و) توفیق از حضرت رب العزة خواسته مراجعت کرده، بین راه هم تماشای آتش بازی را می‌کردیم که در شهر آتش می‌زدند.

رفتیم امیریه، بعد والا حضرت اقدس بیرون تشریف آوردند، قدری نشسته صحبت کرده، بعد تشریف بردند اندرون من هم سوار شده آمدم منزل.

بسم الله الرحمن الرحيم.

روز اول بارس نیل ۱۳۳۲ اول حمل

یکشنبه ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۳۲

صبح بعد از شکرانه حضرت خالق مهربان (و) نماز، قدری دعا (ی) اول سال را خوانده در گاه حضرت احدیت توفیق (و) گشایش نعمت (در) سال نو، سلامتی سرکار معزز الملوک، ایران، عزیز (و) علی اصغر را با دوستان از خداوند متعال خواسته با سلامتی سرکار خاصه خانم، ولی به شرط این که با من راست باشد دروغ نفرماید، محبت راستی داشته باشند. انشاء الله هر جا باشند سلامت باشند. سوار شده رفتم منزل سپهدار. جمعی بودند. با سپهدار سوار شده رفتیم (به) در خانه. توی آلاچیق نشسته، وزیر دربار و جمعی بودند ناصر الملک هم آمده جمعیت زیادی از هر قبیل بودند برای تماشای سلام. بعد که سفر از حضور شاه آمدند بیرون، آمدند توی باغ، جای صاحب منصب‌ها ایستاده برای تماشای سلام (و) شلوغ کردند.

پیش از سلام هم رفته حضور اعلی حضرت شرفیاب (شده)، باری جمعیت خیلی زیاد بود.

بعد سوار شده آمدم منزل عین الدوله. سیف الدوله، ارفع الدوله، هرمز میرزا،

اقتدار السلطنه، امین السلطان، نفری ده شاهی از من عیدی گرفتند.

عصری سوار شده رفتم منزل وزیر مالیه، نبود کارت گذاشتم از آنجا رفتم منزل وزیر امور خارجه؛ سیف الدوله، دو نفر از اجزای سفارت عثمانی، میرزا عبدالله خان منشی سفارت روس با قربتا که سالار ملی می گویندش پدر... را. بعد با سیف الدوله آمدم منزل حشمت الدوله، نبود. کارت گذارده آمدم منزل ارفع الدوله، نبود کارت گذارده بعد با سیف الدوله آمده تا سربازار سر چشمه. او رفت منزلش، من آمدم منزل عین الدوله.

سید بحرینی، صدر الشریعه، عمید الدوله، اسلحه دار باشی، وزیر مختار انگلیس هم آمده، بعد آمدم منزل حاجی امین الخاقان.

دوشنبه ۲۵ ربیع الثانی ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل صدرالعلماء بعد منزل برادر میرزا محسن از آنجا منزل امام جمعه بعد منزل امام جمعه خوی، محتشم السلطنه بود، صدرالاشراف با آقا سید حبیب الله که استیناف عدلیه هستند. از آنجا آمدم منزل.

بعد رفتم منزل سلطان العلماء نبود کارت گذارده از آنجا آمدم منزل آقا سید علی یزدی، نبود. کارت گذارده، آمدم منزل سعدالدوله. قدری صحبت کرده، من از سعدالدوله سؤال کردم که امسال را به نظر چه می آید از سیاسی و مملکت و دولت؟ خوب خواهد شد یا بد؟ جواب داد که من که غیب نمی دانم. همین قدر می گویم که اگر وضع حالیه خوب است خوب تر خواهد شد، اگر بد است بدتر خواهد شد.

اخبار تازه این است که:

وزیر مالیه دولت فرانسه که خیلی مرد محترمی است (و قبول عامه دارد (و) کابینه وزرای فرانسه در واقع به کاکل او می گردد و یک زن خوشگل خوبی هم دارد که

در انجمن‌های زنانه پاریس سمت عضویت داشته است، روزنامه «فیگارو»ی فرانسه مدتی بوده است بر ضد این وزیر بدگوئی میکرده. بد می‌نوشته است. تا این که به امورات شخصی آن وزیر هم دخل (و) تصرفات کرده، نسبت به زنش هم بد نوشته بوده. زن وزیر مالیه تپانچه را برداشته می‌رود در اداره روزنامه از رئیس روزنامه وقت ملاقات می‌خواهد. رئیس هم می‌خواسته است بیرون برود، وقتی که می‌شنود که زن وزیر مالیه است می‌خواهد او را ملاقات کند بر می‌گردد توی اطاقش، زنیکه به محض وارد شدن توی اطاق سه تیر گلوله می‌زند به رئیس روزنامه و جابه جا می‌میرد. در وقت مردن می‌گوید من بر حسب تکلیف خود رفتار کرده‌ام زن را هم گرفته حبس می‌کنند و مشغول استنطاق هستند. از قرای که زنیکه گفته بود که: «من راضی نیستم که او بمیرد» معلوم می‌شود از این کارش پشیمان شده است. باری از آنجا سوار شده آمدم منزل ظهیرالاسلام (بعد) آمدم منزل. درة الدوله هم آمده بود قدری صحبت کرده، بعد سلطان محمود میرزا آمدند.

«اشتریز» ژنرال قنصل روس آمد، مدتی صحبت کرد. اغلب فرنگی‌ها هم آمده کارت گذارده بودند.

سه شنبه ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۳۲

دیشب در عالم خواب دیدم که در یک عمارتی هستم، جمعی هم هستند. (از) جمله سردار بهادر. بعضی از بختیاری‌ها و سردار بهادر سر به سر من می‌گذارند. از عهد ناصرالدین شاه شهید بدگوئی می‌کرد. من جواب هائی که در بیداری هم الحمدلله به او می‌دهم به او می‌گویم می‌گفتم، بعد اوقاتم تلخ شد. از اطاق به طور تغیر بیرون آمدم. در جلوی این عمارت یک ایوان بی سقف عریضی بود و جمعیت زیادی ایستاده بودند. من هم ایستاده تماشای مردم را می‌کردم. بعد دیدم یک راه پله بالا دست من است پله‌ها را

مرتب به مرتبه بالا رفتم. دیدم به روی یک پشت بامی رسیدم. دیدم ناصرالدینشاه آنجاست خیلی نسبت به من مرحمت کرد. بعد دیدم اینجا جاجرود است. پشت بامهای جاجرود هستم. ناصرالدینشاه به من فرمود که فلانی خوک‌هایی که زدم ندیدی؟ عرض کردم خیر. گفت نگاه کن من نگاه کردم دیدم دو تا خوک هر کدام مثل یک گاو روی دو مال انداخته‌اند، دارند از جلو همان ایوان بی سقف که دیده بودم جمعیت زیادی ایستاده‌اند دارند می‌آورند. بعد شاه رفت به طرف پشت بام‌هایی که عمارات اندرونی جاجرود است. خیلی پشت بام‌های عریضی دارد که سابق اغلب عصرها و صبح‌ها شاه شهید آنجا می‌رفت. با حرم گردش می‌کرد.

باز دیدم شاه می‌رود به طرف آنجا و از روی یک دیوار کم عرض که به قدر دو وجب عرض نداشت، شاه در کمال خوبی راست رفت و به من گفت تو هم بیا که من در کمال زحمت نتوانستم از روی دیوار راست راه بروم. نشستگی به هزار زحمت از دیوار گذشتم تا به آن طرف روی پشت بام‌های عریض رسیده دیدم روی پشت بام‌ها را کاه گل خوبی کرده‌اند. شاه آنجا که خوک‌ها را زده بود به من نشان داد و گفت من اینجا تماشا می‌کردم، خوک‌ها را با دوربین نزدیک اردو بازار دیدم. اسب خواسته تفنگ هندی را برداشته تنها رفتم زدم. تفنگ هندی یک تفنگی بود که علیشاه هندی از برای ناصرالدین شاه شهید فرستاده بود (و) همیشه به دست ناصرالدینشاه بود و شکارها زده بود. باری از خواب بیدار شدم.

چهارشنبه ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۲

رفتم منزل علاء السلطنه رئیس الوزراء، حمام بود پسر دوش را فرستاده آمدند مدتی از ما پذیرائی کرده بعد آمدم منزل امین الدوله. (بعد) رفتم منزل نظام السلطان دیدن افتخار السلطنه. رفتم منزل سردار کل، سردار سعید پسرش بودند.

برخاسته آمدم نظام السلطان را منزلش برسانم. به اصرار من را برد پیش
افتخار السلطنه من را نهار نگاه داشت. با نظام السلطان رفتیم عشرت آباد منزل
ظهیرالدوله، ظهیرالدوله را تنها دیدم توی باغ نشسته مشغول قلاب زدن است. بعد من
رفتم خدمت ملکه ایران. عید مبارکی گفته حالش هم بهتر است. بعد آمدم منزل.
جمعی هم آمده بودند اینجا، من نبودم مجد الملک، محتشم السلطنه
نصیر السلطنه، محمد ولی میرزا پسر فرمانفرما (و) دو سه نفر فرنگی.

پنجشنبه ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۳۲

صرف نهار کرده استراحت کردم، عصری سرکار معز الملوک بر حسب دعوت
آسیه خانم با منیرالدوله رفتند اندرون حضور اعلیحضرت شرفیاب بشوند.
من هم رفتم منزل سردار اعظم قدری نشسته صحبت کردم.

جمعه ۲۹ ربیع الثانی ۱۳۳۲

منوچهر میرزا که رفته بود به چهار محال کردستان از طرف وزارت خارجه برای
تفتیش ضررهائی که به (اتباع) خارجه وارد آمده، چند روز است مراجعت کرده است،
امروز آمد دیدمش، باری بعد سوار شده رفتم بازدید متین السلطنه. اعلیحضرت همایونی
هم به عزم چند شبه تشریف فرمای فرح آباد شدند.

ارباب کیخسرو رئیس مباشرت مجلس آمده، مدتی از مسافرت چین که کرده
بود صحبت می کرد.

اخبارات تازه این است که بروجرد خیلی مغشوش است، ژاندارمری ها جنگ
کرده، چندین نفر هم از شان کشته شده است. خیلی لرستان مغشوش است. شیراز هم بی
نهایت اغتشاش دارد.



میانه «میرنار» و «یالمارسن» برهم خورده است و وزراء مشغول پول گرفتن و کار نکردن هستند، ناصرالملک هم همه روزه تشریف می آورند دیوانخانه و صرف نهار می کنند.

برای خاطر بمباردمان (و) کشت و کشتکاری که ژاندارمری ها از مردم کرده اند و غارت‌هایی که جدیداً شده است. اهل شیراز عید هم نگرفتند خیلی مملکت فارس مغشوش است.

شنبه سلخ ربیع الثانی ۱۳۳۲

شنبه به یک روایت سلخ (و) به یک روایت غره ولی ما سلخ ربیع الاول می‌گوئیم.

دیشب خواب دیدم در شهر قزوین هستم. مهمان سپهدار. با سپهدار مشغول خوردن آبجو هستیم. سپهدار سوار اتومبیل شده رفت (و) من کفش‌هایم را گم کرده بودم، خیلی اوقاتم تلخ شده بود که من کفش داشتم پس چه شد! اغلب را فراموش می‌کنم، خواب‌های کوچک خیلی می‌بینم.

سوار شده رفتم منزل سیف الدوله، سید شریف زاده هم آنجا بود بعد از آنجا رفتم منزل مجدالدوله، مجدالسلطنه، تمجدالدوله پسر شبل السلطنه نوه دختر مجدالدوله بودند. بعد رفتم اندرون احوالپرسی مجدالدوله خیلی ضعیف شده ناخوش است. خداوند خودش رحم کند.

بعد سوار شده آمدم منزل. نزدیک غروب سوار شده رفتم منزل معتمدالحرم. مرآت الملک که مستوفی بیوات است (و) حاجب الدوله آمدند.

اخبارات تازه: می‌گویند روس‌ها این روزها «التیماتوم» داده‌اند برای ژاندارمری‌ها که این‌ها فقط برای منظم کردن طرق و شوارع بودند نه قشون جنگی دولتی.

از یک طرف می‌گویند که آلمان‌ها گفته‌اند که بایست در تمام ایران ژاندارمری باشد. شیراز که خیلی مغشوش است، شهر کازران را که بگلی منهدم کرده‌اند. بروجرود هم

خیلی اغتشاش است میانه «مرنار» با «یالمارسن» هم بر هم خورده است. وزراء مشغول پول گرفتن و کار نکردن هستند. ناصرالملک هم همه روزه تشریف می آورند دیوانخانه صرف نهار می کنند.

یکشنبه ۱ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

عصری نماز خواندم، قدری روزنامه نوشته، منیرالدوله آمد اینجا. سرکار معززالملوک تشریف بردند خانه مرحوم جلال الدوله دیدن ملکه زمان و همدم السلطنه.

دوشنبه ۲ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

عین الدوله دو روز است استعفاى سخت کرده، رفته است مجیدیه از دیروز هر چه کاغذ برده بودند قبول نکرده بودند ولی گفتند که از دیشب باز راپرت ها را که برای وزارت داخله برده اند قبول کرده بودند.

سه شنبه ۳ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سرکار معززالملوک تشریف بردند عشرت آباد پیش ملکه ایران عین الدوله هم هنوز در حال استعفا است (و) در شمیران است.

چهارشنبه ۴ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل معین السلطان، جلال الملک هم بود. از آنجا رفتم منزل نصرت الممالک، آقا شیخ مجید که یکی از وکلای عدلیه است با آقا شیخ ابوالقاسم آنجا بودند.

آمدم منزل. رفتم اندرون. مرحوم السلطنه آمده بود مشغول پذیرائی ایشان بودیم تا الی عصر.

پنجشنبه ۵ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سوار شده رفتم رو به فرح آباد. هوا هم خوب شده، سر کوه را هم کمی برف زده بود.

باری اعلیحضرت در باغ دوشان تپه بودند (و) موثق الدوله در فرح آباد بودند، رفتم فرح آباد، موثق الدوله رفته بود صحرا با آقا سید ندیمش، مثل دو تا کلاغ که سر کوه بنشینند مات (و) متحیر!

راستی موثق الدوله اول قرمساق است. باری رفتم آنجا توی صحرا پیش حضرات نشسته، مدتی صحبت کرده از آنجا آمدیم توی چادر.

هیچ شباهتی ندارد به این که شاهی اینجاست، در باری است! موثق الدوله خودش است با آقا سید آقا. نه میر آخوری نه حاجب الدوله‌یی و نه کشیکچی باشی، نه از نوکرها. (در) واقع وضع دربار بی نهایت بد است.

مغرب سوار شده آمدیم رو به شهر میان دوشان تپه و فرح آباد بر خوردیم به اعلیحضرت که پیاده از باغ دوشان تپه می آمد رو به فرح آباد. حضرت ولیعهد (و) نصرت السلطنه هم با اعلیحضرت بودند. از من احوالپرسی فرمودند و از والاحضرت اقدس ظل السلطنه احوالپرسی کردند.

روزنامه رعبدالسان خوشی، بدگوئی از دولت روس کرده (و) پلتیک سیاسی روس را در ایران آشکار کرده است (که) دولت روس مانع از پیشرفت دولت ایران است.

جمعه ۶ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سرکار معززالملوک بر حسب دعوت حضرت اقدس با ایراندخت تشریف بردند امیریه. امروز آنجا مهمانی مفصلی است. عصر هم زنهای سفرا می آیند امیریه. عصری برخاسته، نماز خوانده رفتم بیرون. پیاده رفتم گردش سر خندق طرف

دروازه دوشان تپه. جمعیت مثل هر سال نبود ولی باز زن و مرد زیادی (بودند).

آمدیم تا در باغ معین السلطان، جلال الملک، هرمز میرزا یمین السلطنه. حاجی آقا خان، حسن آقا، میر علینقی جالینوس و جمعی بودند. زن‌ها می‌آمدند می‌رفتند. حضرات با زن‌ها لاس می‌زدند.

یک دسته زن خیلی شیک آمدند. من خواستم لاس بزنم، گفتم: خانم‌ها من دل دارم، یکی تان رویتان را بالا کنید من ببینم یکمرتبه یکی از آنها که شیک هم بود، فوراً نقابش را بالا زد، یک صورت کریهی داشت که مافوق نداشت، زهره آدم از صورتش می‌رفت. آمدم منزل، یک ساعت از شب رفته رفتیم منزل آصف الدیوان تا سه ساعت از شب رفته آنجا بوده آمدم منزل.

سرکار معزز الملوک هم مراجعت کرده بودند. از قرار جمعیت زیادی بوده مطرب‌های زنانه، موزیک، میمون باز، حقه باز، بند باز. زن‌های سفرا هم بوده‌اند. یک انگشتر برلیان ششصد تومانی از منور الملوک دختر حضرت اقدس که عیال صدر الشریعه است گم شده و یک... الماس از منیرالدوله عیال آصف السلطنه، افسرالدوله دختر مرحوم مؤیدالدوله که عیال مدیر السلطنه، پسر نظام الملک است دیروز مرحوم شده است.

شنبه ۲ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

قدری روزنامه نوشته، صرف نهار کرده، استراحت کردم. عصری برخاسته، نماز خواندم امروز هم، شاگردهای گارد اقدس مدرسه کشیک‌خانه رفته‌اند فرح آباد آنجا مشق اسب دوانی خواهند کرد. اخبارات تازه این است که:

امروز صبح سپهدار، امیر مفخم، سردار بهادر، سردار اشجع (و) جمعی رفته بوده‌اند دربار پیش ناصر الملک که این چه وضعی است. وزراء متصل تمارض می‌کنند کار نمی‌کنند. «مرنار» یک دسته بلجیکی جمع کرده هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند.

اگر (به) کسی ظلم بشود هیچ تکلیف خودش را نمی‌داند که عرض کند. تمام ولایات اغتشاش است. اداره ژاندارمری سر خود است، حکم هیچ کس را نمی‌خواند. سر خود هر کس را بخواهد می‌کشد. خیلی به ناصرالملک تاخت آورده بوده‌اند. به طوری که گفته بود اگر مقصود شما استعفای من است، من استعفا بکنم. باری غروب سوار شده رفتم منزل حشمت الدوله، نبود. آمدم منزل سردار بهادر، عین الملک، صاحب نسق، معین الاسلام و حاجی میرزا علی صراف بودند.

قدری با سردار بهادر صحبت کرده، حاجی میرزا علی صراف از بابت میرزا علی محمد خان که سالهاست از دست حضرت اقدس عارض است (و) حاجی میرزا علی صراف به او پول داده و او را وادار کرده است که از دست حضرت اقدس عارض بشود، بعضی صحبت‌ها بر حقانیت میرزا علی محمد کرد من جواب‌های کافی و شافی به او دادم. سردار بهادر گفت هنوز از دست من کسی عارض نشده است.

من در جواب گفتم: «شماها در بختیاری بودید با طهرانی‌ها سر و کاری نداشتید در طهران فقط یک خانه داشتید که هر کدام که به طهران می‌آمدید، آنجا منزل می‌کردید و همیشه در جزء نوکرها و ملازمان صدور بودید. پنجاه نفر سوار بیشتر نداشتید. اگر مال کسی را هم می‌خوردید باز از ترس صدور کسی جرأت عرض کردن نداشت ملک و اموال شما هم در بختیاری بود و به درد کسی نمی‌خورد، هیچ وقت هم دولت برای خاطر فلان آدم قشون کشی نمی‌کرد رو به بختیاری، این چند ساله هم که خودتان قوای مجریه (و) همه کاره بودید صبر بفرمائید در طهران و اطراف صاحب علاقه بشوید و قدری هم از قوه‌تان کم بشود، آن وقت عرض خواهم کرد. خود همین حاجی میرزا علی که آن قدر طرف و ثوق (و) اطمینان خاطر است از میرزا علی محمد خان که بنا حق مطالبات می‌کند (بیشتر) خدمت شماها خواهد رسید. حاجی میرزا علی سرخ شده، صدایش در نیامد.»

باری صرف شام آنجا شده، بعد از شام سردار اسعد آمد بیرون. الحمدلله از دو چشم کور، کاسه خشک، از دست (و) پای راست فلج است. نمک قاجاریه کار خودش را در نهایت خوبی کرد. وای به حال آخرتش که چه انتقام‌ها بایست به درگاه مستقم حقیقی بدهد. باری قدری صحبت کرده، دستش را گرفته بردندش، من هم سوار شده آمدم منزل.

یکشنبه ۸ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل سپهدار. امیر منمخ (و) بختیاری‌ها آنجا بودند، مجلسی داشتند. انتظام الدوله هم پائین بودند. دیگر نشستم آمدم بیرون. رفتم منزل صدرالانام. قدری نشسته صحبت کرده، آمدم منزل.

صرف نهار کرده، استراحت کرده، آقا سید علی یزدی آمده رفتم حیاط بیرونی مدتی با او صحبت کردم، (بعد) رفت. بعد امیر منمخ آمده مدتی صحبت کرده رفت.

دوشنبه ۹ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

قدری روزنامه نوشته، قدری استراحت کرده، بعد ارفع الدوله آمده، رفتم بیرون مدتی با او صحبت کرده، رفت. آمدم اندرون، صرف نهار کرده، رفتم حمام. اخباراتی که امروز شنیدم این است که: اردوی ژاندارمری که رفته است به طرف بروجرد یک دسته خواننده هم با اردو رفته است، چه از برای صاحب منصب‌های سوئدی چه از برای ایرانی.

امشب هم در دربار. موقی الدوله از سفیر کبیر عثمانی (و) بعضی سفارت‌های دیگر دعوت کرده است. مهمانی است.

سه شنبه ۱۰ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل سپهدار، قدری آنجا بودم. ملاقاتش نکرده از آنجا رفتم منزل سردار بهادر، توی سالن عمارت جدیدش بود. در واقع عمارتش تمام شده ولی هنوز فرش نکرده‌اند. فقط یک اطاق سالنش را فرش کرده‌اند.

عین الدوله هم دیروز استعفای کتبی داد و استعفايش هم قبول شد. جان خلقی را آسوده کرد.

هنوز وزیر داخله معلوم نیست کی خواهد شد. چندین نفر را می‌گویند. مستوفی الممالک هم از شکار دیروز آمده. صاحب اختیار هم آمده ولی ناخوش است.

چهارشنبه ۱۱ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل سردار بهادر که با هم برویم به شمیران. باری رفتم منزل سردار بهادر با هم سوار شده رفتیم باغ معتضد الملک که روبروی باغ جلیل خانی است (و) سردار بهادر اجاره کرده است. بین راه سه تا صاحب منصب سواره خسته را هم دیدیم. سردار بهادر دعوتشان کرد. نهار گرم حاضر کرده بودند. حسن مستوری با پسر آقا جان که خوب می‌خواند و ضرب می‌گیرد (بودند)، خواننده‌ها هم آمدند. زشت بودند. قدری پای ساز و واداشتمشان رقصیدند. تا عصری آنجا بودیم خوش گذشت.

پنجشنبه ۱۲ هر جمادی الاول ۱۳۳۲

بعد از نهار قدری روزنامه نوشته، استراحت کرده، سوار شده رفتم منزل مستوفی الممالک، جمعی آنجا بودند. سپهدار، امیر مفخم، سردار بهادر، سردار اشجع، خلوت داشتند. سوار شده آمدم منزل حشمت الدوله ناخوش شده بود، اندرونش بود. آقا شیخ حسن سنگلجی (و) آقا شیخ جواد عرب هم آمدند رفتیم پیش حشمت الدوله.

آمدم منزل صاحب اختیار، او هم ناخوش شده یعنی واجبی کشیده پوستش را برده، بعد که با مستوفی الممالک رفته سواری پرو پایش زخم شده.
صارم الدوله امروز وارد طهران شد.

جمعه ۱۳ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم در دیوانخانه شاه هستم در حیاط معروف کریمخانی که اسلحه خانه آنجاست. توی آن حوضخانه نهار مفصلی انداخته‌اند، مثل این است که مهمان نظام الملک هستیم. بعد از صرف نهار گفتیم برویم منزل مجدالدوله. مجدالدوله زودتر رفت که برای پذیرائی حاضر باشد. دیدم در یک جایی هستم مثل انزلی، عمارت مفصلی در جلو دریاست. توی آن اطاق می‌گردیم و برای اندرون و بیرون جا معین می‌کنم.

یک خواب دیگر هم دیدم که بایست اول قدری تاریخ بنویسم بعد خواب (را) در سنه ۱۳ که شاه شهید تشریف فرمای سفر عراق شدند (در) مراجعت و بائی سخت شد. آمدند در سلطنت آباد سه شب مانده بعد تشریف فرمای شهرستانک شدند. روزی که تشریف می‌بردند به شهرستانک، آن روز وبا سخت شده (بود) که چندین نفر از سرباز(ها) و جلودارهای شاه و حرمخانه و بعضی اجزای متفرقه تلف شدند.

آن روز ما اسب نداشتیم. از بس که در سفر عراق صدمه خورده بودند، حاجی خان پسر مهدی موش معروف که میر آخور من بود و او را معزول کرده، مقبل الدوله را میر آخور خودم کرده بودم، که اسب‌های ما را توجه بکنند، از اصطبل توپخانه هشتاد اسب برای من و اجزایم آوردند که سوار شدیم رفتیم رو به شهرستانک. اسب‌ها هم چون چاق و خام بودند در بین راه تماماً و اماندند، باری شرحش مفصل (است)، بی‌آئیم سر خواب. دیدم در خواب؛ در سلطنت آباد هستم و همان روزی است که می‌خواهیم از سلطنت آباد برویم رو به شهرستانک منتظر اسب‌ها هستیم در این بین دیدم چهار پنج

اسب آوردند، سوار شده رفتیم رو به صاحبقرانیه و منظریه که برویم از کوه البرز بگذریم برای شهرستانک. در بین راه دیدم یک درشگه چی وبا گرفته افتاده است و دارد جان می‌کند، بعد دیدم رسیدیم زیر کوه و دلم شور می‌زند برای بچه‌ها... از خواب بیدار شدم. باری رفتیم حمام سوار شده رفتیم منزل مستوفی الممالک در جلو خانه معین السلطان «رژین» درشگه پاره شده پیاده شده رفتیم منزل معین السلطان. پسرهای مؤید السلطنه که یکی داماد معین السلطان است یعنی پسر دوم و سوم مؤید السلطنه آنجا بودند. پسر دومش در جزء اداره ژاندارمری است، رفته بوده بروجرد تازه آمده است. پسر دوم عمیدالدوله هم که جزء سوئدی‌هاست، رفته بود بروجرد، اسمش هم محمد صادق میرزا بود کشته شده ختم برایش نگذاشتند ولی از عمیدالدوله دیدن می‌کنند. عصری سوار شده رفتیم منزل مستوفی الممالک، آقا میرزا یوسف خان، اسعد الملک رئیس بودند. بعد سوار شده آمدم منزل. اعلیحضرت هم امروز از فرح آباد تشریف فرمای شهر شدند.

شنبه ۱۴ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

از طرف خزانه داری «مرنار» دو نفر آمده بودند اینجاها را ذرع بکنند. معلوم می‌شود نقشه تمام خانه‌ها را بر می‌دارند و ذرع و پیمان می‌کنند، معلوم نیست چه خوابی برای مردم دیده‌اند.

باری سوار شده رفتیم منزل شاهزاده عمیدالدوله ختم نگذارده‌اند ولی همین طور مردم می‌روند دیدنش، معلوم شد پسرش در نزدیکی قم کشته شده (و) در بروجرد در جنگ کشته نشده. این‌ها را از بروجرد احضار به طهران کرده بودند که مأمور فارس بکنند. بین عراق و قم عباس دزد که دو سه سال است در آن صفحات مشغول دزدی است با این‌ها مصادف شده و این جوان کشته شده است. باری از آنجا رفتیم منزل صارم الدوله که دو سه روز است از اصفهان آمده، نبود کارت گذاردم آمدم منزل.

یکشنبه ۱۵ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

خوابی که پریشب دیدم. دیروز معلوم شد تعبیرش پیش پیش شده است و خیلی غریب است. در خصوص انجمن اعتدال (خواب) دیده بودم. جمعی از قبیل پسرهای آقا سید یحیی دولت آبادی، معلوم می شود در خیابان چراغ برق یک خانه‌یی برای حزب اعتدال اجاره کرده‌اند، پسرهای آقا سید یحیی دولت آبادی در جزء انجمنی عضویت دارند معروف به حزب اعتدال. گویا این کار را هم ناصرالملک پدر سوخته (و أم الفساد نحس کرده است، چنانچه هشت سال قبل هم انجمن‌ها را همین پدر سوخته اختراع کرده دستور می داد و چهار سال قبل اعتدال و انقلاب به مردم آموخت، باز نمی دانم چه خیالی دارد.

دوشنبه ۱۶ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

زن وزیر مختار روس دیشب وارد طهران شد.

سه شنبه ۱۷ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

دیشب خواب‌های زیادی دیدم. دیدم باغ نوسازی در شمیران دارم، دارم دستور می دهم، درختکاری و گلکاری می کنم، موثق الدوله هم هست. دیدم مشیرالدوله حالیه هم هست. صحبت از مشروطه (و احزاب شد مشیرالدوله از من پرسید که شما چه حزبی هستید؟ من گفتم که چون شما را اول درست دنیا و ملت پرست و وطن دوست می دانم هر حزبی که شما هستید من هم همان حزب را انتخاب می کنم.

قدری روزنامه نوشته، صرف نهار کرده، عصری برخاسته رفتم منزل امیر مخم کاری داشتم. موثق الدوله، سلطان علی خان وزیر افخم آنجا بودند.

چهارشنبه ۱۸ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم. مستوفی الممالک با جمعی هستند. من از مستوفی الممالک پرسیدم که چرا استعفا کردی، گفت چه وزارت جنگی؟ قدری نگذشت مظفرالدین شاه را دیدم تفنگ می اندازد و هیچ کدام (را) نمی زند. بعد من گفتم که وقتش رسیده است که من بیایم و نشانه را بزنم بعد دیدم مظفرالدین شاه مشغول صحبت شکار و تفنگ انداختنش شد، مثل آن وقت هائی که حیات داشت. متصل حرف می زند. سردار ناصر هم گامی تصدیق می کند، گاهی صحبت می کند، من هم چون از همه زودتر داخل خلوت مظفرالدین شاه شده بودم، آن وقت هیچ کس از اجزای ناصرالدین شاه در جزء خلوت نبود بجز من و معیر الممالک مرحوم. چند تا شکار در سال اول سلطنتش زده بود، که من دیده بودم (و) خوب زده بود. تا این اواخر هم هر وقت صحبت شکار می شد، من صحبت آن شکار زدن ها را می کردم، بجز من کسی نبود.

باز من بنا کردم همان صحبت ها (را) کردن، چون که در آن زمان از نوکرهای ناصرالدین شاهی کسی نبود. تمام را پیش شاه آدم کش و خیانت کار قلمداد کرده بودند. آنوقت که شاه شکار می زد، من تعریف و توصیف از هم قطارهای خود می کردم. می گفتم روبروی شاه که جای بعضی ها خالی که این طور شکار زدن را تماشا بکنند. چون نوکرهای مظفرالدین شاهی (که) می خواستند شاه را متغیر نسبت به اجزای ناصرالدین شاهی بکنند، از قول آنها می گفتند که ما شنیده ایم که اجزای ناصرالدین شاهی می گویند که مظفرالدین شاه هیچ نمی تواند شکار بزند. می گویند خودش شکار می زند (ولی) دروغ می گوید. من این مطلب را اطلاع داشتم هر وقت شاه شکار می زد، من می گفتم: «جای بعضی شکارچی ها و تفنگ اندازها خالی که تماشا می این طور تفنگ اندازی را بکنند که ببند خارق عادت است.» این شد که از بس که گفتم یواش یواش شاه بعضی از اجزای ناصرالدین شاهی را به شکار دعوت کرد و با خود به شکار برد، تا با آنها

رام شد. آنها هم به تدبیرات خود را داخل کردند وقتی خوب محرم شدند و موقع فایده بردن (و) سفرهای فرنگ (که) شد، بامن ضدیت کردند که اگر بخواهم شرحش را بدهم یک تاریخ بزرگی می شود. این را خواستم مختصر بنویسم که گفت وگویی خواب معلوم بشود. باری مدنی صحبت کرده، بعد شاه رفت در یک اطاقی نهار بخورد دیدم سفره اش را انداخته ولی اعتصام السلطنه که حالا معیرالممالک است سر نهار است. معلوم می شود او تازه است و تعجب کرد که چطور شاه به او اطمینان پیدا کرده است! سردار ناصر مرحوم هم با شاه رفت توی اطاق. من رفتم رو به منزل از در دیگری، دیدم اینجا در دودست چادر خورده، رفتم رو به منزل خودم. از پشت چادرها که می گذشتم دیدم صدای موثق الدوله از توی یک چادر می آید، مثل این است که مشغول مسکر خوردن است. بعد خواب دیدم که با سردار ظفر و جمعی می خواهیم با شاه برویم شکار، من مشغول ترتیب دادن فشنگ ها هستم و رجز می خوانم.... باقی خواب یادم نیست.

باری قدری روزنامه نوشته، صرف نهار کرده استراحت کردم. عصری برخاسته رفتم بیرون. حاجی امین الخاقان و میرزا عزیزالله بودند. بعد مرتضی خان که (در) سابق فراش باشی من بود و حالا ملقب است به اجلال السلطان و در حکومت طهران مستخدم است، خودش را اول مشروطه خواه و دیپلمات می داند و همه کاره هم می داند، آمده قدری بود و رفت.

پنجشنبه ۱۹ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

حاجی امین الخاقان (و) آقا میرزا آقا خان و حسن خان آمدند اندرون، مدتی بیخود نشسته رفتند. حال من هم همان طور در نهایت کسالت باقی بود و هست. صرف نهار کرده، قدری استراحت کرده، عصری برخاسته قدری راه رفته، بعد عمید حضور با انتظام الدوله آمدند.

جمعه ۲۰ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم. دیدم روی دیوار میدان مشق هستم. گلوله کمان هم به دستم است. گاهی رو به میدان مشق می اندازم و نشانه می زنم. بعد قوام السلطنه را دیدم، با هم سوار درشکه شدیم که برویم خانه برادرش و ثوق الدوله. با هم صحبت کنان رفتیم درشکه هم مال من بود. از لب یک رودخانه گذشتیم، سنگلاخ بود، از سرازیری ها و سر بالائی ها به زحمت گذشته، توی راه با قوام السلطنه صحبت می کردم که چرا وزارت داخله را قبول نمی کنی، حکماً قبول کن. در حق دوستانت کار کن، به دوستانت کار بده، آن ها هم برای تو کار می کنند، تو را بزرگ می کنند، به من هم یک حکومتی بده، برای تو کار درستی می کنم. در این صحبت ها بودیم (که) رسیدیم به خانه و ثوق الدوله. دیدم یک عمارت بسیار عالی است (با) مبل های خیلی قشنگ، پرسیدم وزیر کجاست، گفتند مشغول نهار خوردن هستند بعد رفتیم توی یک اطاق دیگری که مبل های بسیار عالی داشت مشغول شدم به تماشای مبل ها و مجسمه ها، بعضی ها را قوام السلطنه از برای من معرفی می کرد. بیدار شدم.

امروز کرسی من را برداشتند، عصری قدری روزنامه نوشته کسل هم بودم هوا هم منقلب بود، استراحت کردم.

شنبه ۲۱ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

اخبارات تازه که خاطر من رفته بود بنویسم این است که: عبدالله خان خواجه که در «آدسا» مرحوم شده، وصیت کرده بود (که) نعش من را بپیرید (و در) ایران دفن بکنید. میرزا مهدی قلی خان برادرش که (به) حمیدالدوله ملقب است برای این که پول خرج نکند، گفته بود نعش عبدالله خان را در همان جا در قبرستان مسلمین دفن بکنند. مختارالدوله (و) صاحب جمع هر چه تلگراف کرده بودند که تو صد هزار تومان مال و